



صبری به شکوه پیروزی...

ها هم دشمنان را بگذرانند روی کولشان و بروند». کارمند اخراجی گفت: «از دست ما چه بر می آید؟ ما که مجبوریم هجرت کنیم و از دست این حرامزاده ها خود را خلاصی دهیم». آیت الله مدنی فرمودند: «مومن به این زودی خودش را نمی بزد. مومن باید مثل کوه استوار باشد و در مقابل جور و ستم ایستادگی کند.» ناگهان احساس کردم کارمند اخراجی شرکت نفت تمام غصه های زندگی اش را از یاد برد. کارمند اخراجی گفت: «من می رفتم تهران تا شاید کاری پیدا کنم با این حساب دیگر به تهران نمی روم و می ایستم. خدا یک لقمه نان را روزی مان می کند. آری عزیزم، این که بحث هجرت را که گفته اند، باید حساب و کتاب داشته باشد. هجرت باید از درون دل باشد. شما می روید تهران و مجبور می شوید کارگری کنید. خوب همین جا بایستید و کارگری کنید. اما با کارمندان شرکت ارتباط داشته باشید»

وقتی به خرمشهر رسیدیم از قطار پیاده شدیم و به منزل یک روحانی رفتم و ناهار را در آنجا صرف کردیم و با یک پیکان آبی رنگ به آبادان رفتم. آقای جمی منتظر ما بودند. یک روحانی جوان به استقلال ما آمد و از ما پذیرائی کرد. بعد فهمیدیم که ایشان آقای جمی هستند. آیت الله مدنی و آقای جمی به اتاق دیگری رفتند و ساعت ها صحبت کردند. هنگام غروب، همگی با هم به مسجد رفتیم. حاج آقا علوی و حاج آقا مدنی و آقای حمیدی هم بودند. بنا نبود آقای جمی صحبت کنند. آیت الله مدنی گفته بودند ما رسم داریم از آقای جمی نصیحتی بشنویم؛ با اصرار حاج آقا جمی، شهید مدنی قبول کردند که برای مردم صحبت کنند. آقای جمی احترام ویژه ای به آیت الله مدنی گذاشتند. آقای جمی مورد وثوق همه اهالی آبادان بودند. در خیابان که پیاده به طرف مسجد می رفتم، از ادب و احترام مردم مشخص بود که این روحانی جوان، در بین مردم جایگاه بلندی دارد. همان طور که از کنار دیوارهای شمشاد می رفتم، آقای مدنی به آقای جمی گفتند: «ما ترس از کسی نداریم جز از خدا، ولی نباید سرمایه ها و نیروی انسانی را هدر بدهیم. حماقت است اگر بگذاریم نیروی آگاه از آبادان بلند شود برود تهران و یا شمال و یا تبریز و آنجا غریب شود و انگلیسی ها و آمریکایی ها بر آبادان و بر اموال ملت غلبه پیدا کنند و ما بنشینیم و نگاه کنیم. ما باید مثل یک بازاری فکر کنیم که سرمایه اش را هدر نمی دهد. شخصی که از این شهر خارج شود سرمایه ای است که از دست می رود. به مردم بگویند جمع شویم و سرمایه این شهر را در همین جا سرمایه گذاری کنیم. نیروی انسانی متعهدی که در شرکت نفت کار می کند؛ خودش سرمایه بزرگی است و از همین باید استفاده کنیم. اگر دست به دست هم بدهیم، دیگر کسی جرئت نمی کند علیه ما حرکت کند». آنگاه به مسجد رسیدیم. حال و هوای مسجد با تمام مساجد فرق می کرد. همه بنا با آجرهای سه سانتی ساخته شده بود و محیط بسیار مرتب و نظیف و دارای باغ شمشاد بود و مردم زیادی در مسجد حضور یافته بودند.

پس از خواندن نماز مغرب و عشاء، شهید مدنی ابتدا از آقای جمی اجازه گرفتند. آقای جمی با نهایت تواضع و ادب، به احترام ایشان بلند شدند و ایشان را تا منبر همراهی کردند. تمام وجود آقای جمی نشان می داد که برای آیت الله مدنی احترامی غیر قابل وصف قائلند.

شهید مدنی با اشاره به دعای امام سجاد (ع) فرمودند: «من به شما عزیزان این جمله را می گویم شما باید برای دیگران دوست بدارید آنچه را که برای خودتان دوست می دارید و ناپسند

می دانستیم و آیت الله مدنی، شب قبل، موضوع را برایمان توضیح داده بودند، ولی آن کارمند احتیاط می کرد، چون دوستش هنوز کارمند شرکت نفت بود و چیزی نمی دانست. شهید مدنی اخلاق عجیبی داشتند و ترس و دلهره در ایشان، راه نداشت. ایشان آرام آرام سخنانی را به زبان آوردند و آن دو کارمند به آیت الله مدنی ارادت عجیبی پیدا کردند.

آیت الله مدنی گفتند: «نماز که ستایش خداوندی است، به انسان این برکت را عطا می کند که انسان نگذارد حق پایمال شود. اعتراض، نشان زنده بودن است. هویت انسان با حق طلبی آشکار می شود. ما جز رب العالمین اربابی نداریم و ارتباط با او از طریق اولیاء الهی و معصومین است. شما امام حسین (ع) را درک کنید. درک راه امام حسین، درک خداست. از حوادث نترسید. اگر دست به دست هم بدهیم، نمی توانند کاری کنند. کم کم اعتراض ها که هر کدام شعله ای هستند، آتش بر خرمن حرامزاده خواهد انداخت. همواره خدا را شاکر باشید و از هیچ چیز واهمه نداشته باشید. شما به جای فرار، می توانید بایستید و مقاومت کنید تا آمریکایی ها از یک سو و روس ها از سوی دیگر فرار کنند و انگلیسی



هنگام اعتصاب شرکت نفت، صدها نفر آواره و بی خانمان شدند. آنها باید بدون هرگونه مزدی زندگی می کردند و لذا کسی باید از این گروه حمایت می کرد. در این جریان، کسی جز نماینده حضرت امام خمینی (ره) مدد رسان نبود و او کسی نبود به جز حجت الاسلام جمی که برای این گروه دست از کار کشیده، خانه تهیه و آنها را به کارهای دیگر مشغول کرد تا درمانده و بی پناه نباشند.



تازه از خدمت برگشته و هنوز کار مناسبی پیدا نکرده بودم. ناچار شدم برای مدتی به نانوائی بروم و در آنجا پیشکار باشم تا مجبور نشوم از پدرم که کارگر کشاورزی بود، پولی بگیرم. بیشتر به دنبال یک کار فرهنگی بودم و دوست داشتم با در آموزش و پرورش استخدام و یا وارد مجموعه ای فرهنگی و هنری شوم، اما از روی اضطرار در نانوائی مشغول کار شدم. از قضا ماه مبارک رمضان بود و من که هیچگاه روزه ام قضا شده بود، در آن جهم روزه ام را کامل گرفتم. چهارماه در نانوائی کار کردم که سی و پنج روزش را روزه بودم، یعنی چند روز از ماه شعبان رانیز روزه بودم. به خاطر همین بعد از ماه مبارک رمضان و چهار ماه کار در گرمای تابستان، شاطر حیعی که خداوند عمرش را طولانی کند، یک روز با من صحبت کرد و گفت: «اگر در نانوائی من بمانی، برکت مغازه ام چند برابر می شود. از روزی که تو وارد این مغازه شدی، برکت عجیبی دیده ام و در همین ماه مبارک توانسته ام خانه بخرم، در صورتی که پس از پانزده سال کار هنوز نتوانسته بودم خانه ای بخرم.» گفتیم: «این توفیق الهی است و ربطی به من ندارد.» گفت: «می بینم که کارگرم دیگر لغزشهای گذشته را ندارند و اوضاع مغازه از این رو به آن رفته است، اما از طرفی هم حیف است که شما با این تحصیل و اطلاعات در این جا بمانی. می توانی کارهای دیگری را انجام بدهی که به نفع جامعه باشد. ما که حقوق خوبی نمی دهیم.»

گفتم: «دنبال کار هستم.» اما راستش را بخواهید در آن اوضاع نابه سامان، بهترین محل خیرگیری از کارهای انقلاب، نانوائی بود. صفی تشکیل می شد و هرکس سعی می کرد در دوستش نجوا کند و من هم خبرها را کسب می کردم.

یک روز مردی را در صف نانوائی دیدم. ظاهر آقا قرار بود خدمت آیت الله مدنی برود. ایشان در آن زمان در قم بودند، اما از آن مرد که هیچ نمی شناختم شنیدم که روز جمعه به لرستان می رود تا آیت الله مدنی را ببیند. شب رفتم و پد پدرم گفتم که دو نفر در صف نانوائی چنین قراری می گذاشتند. پدرم وقتی به مسجد رفت، قضیه را با سید آقا حسینی در میان گذاشت و اطمینان پیدا کرد که حرف، است. شب بعد با من مام برویم، ولی پدرم گفت چون از ما دعوت نکرده اند، بهتر است خودمان برویم. صبح روز جمعه سوار مینی بوس شدیم و تا بروجرذ رفتیم. از بروجرذ هم با یک بنز سیاه رنگ خود را به خرم آباد و با احتیاط، خود را به منزلی که آیت الله مدنی در آنجا بیتوته کرده بودند، رساندیم. وقتی رسیدیم، آیت الله مدنی از ما استقبال کردند و با چهره ای خندان گفتند: «بنا نبود کسی از همدان بیاید! شما چگونه شد که آمدید؟» عرضه شد که، «ما بدون اطلاع دیگر دوستان آمدیم.» گفتند: «بهرتر شد. تا آبادان با هم می رویم.»

در آنجا دو نفر از لرستان، یکی به نام ضرغام و دیگری که اسمش را فراموش کرده ام، همراه ما من و آیت الله مدنی با قطار تا خرمشهر رفتیم. در بین راه داخل کوپه ای بودیم که دو نفر نیز سوار شده بودند و از کارمندان شرکت نفت بودند. یکی از آنان اخراج شده بود و خانه و کاشانه اش را از او گرفته بودند و او هم به تهران رفته بود. تنها این موضوع را گفت، ولی علت اخراج شدنش را مطرح نکرد. آیت الله مدنی که اخبار مربوطه را در قم دریافت کرده بودند، از این موضوع مطلع بودند و فرمودند: «توطئه است. می خواهید افراد مذهبی را اخراج کنند یا به آنها تهمت بزنند و آنها را از مراکز اقتصادی و دولتی دور نگه دارند و هر غلطی که می خواهند بکنند. می خواهند فریاد مردم را در گلو خفه کنند. باید کاری کرد و جلوی این نامردان ایستاد. البته ما به خوبی علت اخراج آن کارمند را



می توان ایشان را چنین مورد خطاب قرار داد که، « تو صبر ایوب داشتی و همه تلاشت به خاطر خدا بود. هیچگاه مقام شهرت، تو را بازی نداد. در زمان جنگ در تمام صحنه ها حضور داشتی. برادرت شهید شد و خودت مجروح گشتی؛ اما هیچ وقت نگاهت به انقلاب آشفته نشد.»

بدارید آنچه را که برای خود ناپسند می دارید. حق هم کیش و هم مذهب توست که سلامت او را بخواهی. آیا سلامتی در این است که بگذاری او را از شهرش اخراج و آواره کنند و تو راحت در خانه ات زندگی کنی؟ اگر با همشهریت مهربان نباشی، می خواهی با چه کسی مهربان باشی؟ نسبت به هم کیش باید مهربان باشی. شنیده می شود که به برخی از برادرانتان پشت می کنی؛ آن وقت این موضوع را برادری و شیعیه بودن می خوانی. شما می شنوید که کسی برادرانتان را اذیت می کند و شما ساکت می نشینید. مگر اجنبی می تواند برادر مرا اذیت کند، از کارش بیکار کند و من ساکت بنشینم؟ در اسلام سلامت نفس برادرت بر عهده توست. به میزانی که به خودت علاقه و محبت داری، بر دوستی دیگران نیز تلاش کن و بر عهده توست که دوستی را تداوم ببخشی. او برادر توست، زن دارد، فرزند دارد، بچه اش از درسش می افتد، زندگی اش پراکنده می شود و تو از ترس اجنبی حمایتش نکنی؟! اینکه مسلمانی نیست، شما وظیفه دارید که سر نه را سیر کنید. حالا در شهر شما کسی گرسنه نیست؟ روی نفت زندگی می کنید و گرسنه ها را فراموش کرده اید، چون اجنبی خواسته که او از کارش بیفتد و بیکار شود و تو بنشین و بگویی این به ما مربوط نیست. اگر می خواهید نزد فاطمه زهرا (س) آبروداری کنید، نزد امام جعفر صادق (ع) آبروداری کنید، اینگونه آبروداری می کنید؟ خدایا! فردا جواب امام صادق (ع) را چه بدهیم؟ جواب فاطمه زهرا (س) را چه بدهیم؟ به خدا من مسئولم. در مقابل جامعه شیعه مسئولم. در قبال تک تک افراد دیندار و مومن مسئولم.

عقل و منطق چنین اجازه ای نمی دهد. معرفت ما کجا رفته؟ رسم و رسوم یک مسلمان این است که ببینید برادرش را از شهرش دور کنند و او بنشیند و تماشا کند؟ مگر اسلام تماشاچی می خواهد؟ او بنده ای است که دستش خالی شده و پنجاهگانه را از دست داده. من و شما باید کاری بکنیم و جلوی این گریز را بگیریم. آن کسی که باید از این شهر برود، کس دیگری است. اجنبی باید برود

از این شهر. به خدا قسم، آدم شرمنده می شود. فردا خداوند از ما انتقام می گیرد. ما اگر جمع شویم و نگذاریم برادرمان از شهرمان اخراج شود، چه کسی می تواند جلوی ما را بگیرد؟ اگر هم می خواهد برود و چاره ای نیست، لا اقل با آداب و رسوم بدرقه اش کنید که تارو ز قیامت بتوانید بگویند ابودرهما شما بدرقه کرده اید. فرجام جامعه چه خواهد شد اگر به هدف والای آن که اسلام و دین است نگاه نکنیم. کشور و ملت ما مقاصدشان مقاصد حسین (ع) است. در حالی که دشمن در بین ماست، ما نمی توانیم بگوئیم حسینی هستیم. ما نباید بگذاریم نیروهایمان جذب نیروهای غیر اسلامی شوند. ارتباط عاطفی اجتماعی ما کجا رفته؟ این چه تصمیم هائی است که برخی نادانسته می گیرند؟ نمی دانند که ظلم ویران می کند. ای آقا! یا امام زمان! فدایت شوم. کجایی؟ به داد برس.

شما که همه گلستان را خوانده اید در گلستان سده ای آمده است که پادشاهی یک بی گناهی را به اعدام محکوم کرد. بی گناه به پادشاه گفت من بی گناهم. اگر اعدام کنی، ظلم، تمام ملک و پادشاهیت را به هم می ریزد. پادشاه عاقل بود فهمید و او را بخشید؛ اما ما چه کنیم که با عاقل طرف نیستیم. مملکت را به اجنبی داده اند و هر غلطی که می خواهند می کنند. موعظه من که اثر ندارد. چه کنیم؟ ببینید دست بگذر را بگیرید و برادریتان را ثابت کنید. من خجالت می کشم که برادری از شهر خارج شود و به بدبختی بیفتد و آن وقت من دست روی دست بگذارم و تماشا کنم.»

این کلمات، بسیار در مردم کارگر افتاد. همه سرهاشان پائین بود و شور و انگیزه عجیبی در درون آنها افتاده بود. همه متوجه شدند که این مرد حکایت چه کسانی را مطرح می کند. آنهایی که آنجا بودند، پس از منبر گرد آید آیت الله مدنی جمع شدند و سریع همه آنها را سوار ماشین و از مسجد خارج کردند. ما ماندیم بدون وسیله و نمی دانستیم کجا برویم. پیاده بین مردم راه افتادیم. هر کسی چیزی می گفت. یکی از ترس داشت خود را می باخت و دیگری با شور و حالتی عجیب می گفت راست می گویند. واقعا اسم ما مسلمان است؟ همه به فکر رفته بودند. آن شب وقتی خودمان را به منزل آقای جمی رساندیم، خبری از رسیدن آقای مدنی نبود. نه آقای مدنی آمده بودند، نه آقای جمی و نه آقای علوی؛ اما عده ای در آنجا کشیک می دادند و دنبال پیگیری موضوع بودند. ما مجبور شدیم به مسافرخانه برویم. صبح رفتم بلیط اتوبوس اهواز را گرفتیم. در فرصتی که پیش آمد، مجدداً به منزل آقای جمی رفتم و از ایشان پرسیدیم، «پس آقای مدنی چه شدند؟» گفتند، «ایشان الان در قم هستند. دیشب حرکت کردند. ما برنامه داریم و قرار است آقای غفاری به آبادان بیاید.» آقای جمی با این حرفشان ساواک را گیج کرده بودند. چون آقای غفاری در تبریز بود، ما به طرف لرستان حرکت کردیم. چند روز بعد متوجه شدیم که همان شبانه آنها را سوار ماشین کرده و به تهران برده اند و قم نرفته اند. در بازگشت به فکر فرو رفتم. واقعا چرا هیچ فکر نمی کردیم که چه بلایی دارد بر سرمان می آید.

هنگام اعتصاب شرکت نفت، صدها نفر آواره و بی خانمان شدند. آنها باید بدون هرگونه مزدی زندگی می کردند و لذا کسی باید از این گروه حمایت می کرد. در این جریان، کسی جز نماینده حضرت امام خمینی (ره) مدد رسان نبود و او کسی نبود به جز حجت الاسلام جمی که برای این گروه دست از کار کشیده، خانه تهیه و آنها را به کارهای دیگر مشغول کرد تا درمانده و بی پناه نباشند. هر کدام از این افراد داستان جداگانه ای دارند که نویسندگان باید بنویسند تا مردم آینه بداند اینها چه بودند و چه کردند.

در همین جریان بود که از استان های مختلف اعلام آمادگی شد که می توانند به افراد اخراجی از شرکت نفت، جا و شغل بدهند. شهرهای شیراز و تهران و همدان که روحانی های بزرگی داشتند، کمک کردند. در شیراز آیت الله محلاتی و از همدان آیت الله مدنی رفتند و طی جلسه ای در منزل حجت الاسلام جمی، برنامه زندگی

کارگران نفت را برنامه ریزی کردند و این روش پسندیده باعث شد که کارگران شرکت نفت پناهگاه پیدا کنند و دست به دست هم بدهند و شیر نفت را چنان به موقع بستند که دیگر کاری از دست بیگانه و نوکر بیگانه بر نیامد. داستان این پناه دادن ها را که از اخوت و برادری مومنان چند شهر و دیار به وجود آمدند و رهبران روحانی توانستند با کنترل اوضاع و برنامه ریزی صحنه را به نفع مسلمانان رقم زنند، کمتر کسی نقل کرده است.

بعد از شروع اعتصابات شرکت نفت، اتفاقات زیادی در آبادان روی دادند. تعدادی از آبادانی ها به همدان آمدند و در باغ اعتمادیه همدان اسکان داده شدند. کمک های مردم همدان به این گروه با اشاره آیت الله مدنی انجام می شد. ولی مهم این بود که بیشتر مردم که در پالایشگاه آبادان کار می کردند ایستادگی و با آقای جمی همکاری کردند. فاجعه سینما کس آبادان که پیش آمد، مجدداً به یاد آقای جمی افتادم. وقتی با آقای بهاء الدینی صحبت کردم که به آبادان برویم، فرمودند آقای مدنی می گویند صلاح نیست.

□□□

به هنگام جنگ، جهاد به دلیل حضور گسترده و کار ساز و چندین ساله خود، در آبادان فعالیت گسترده ای داشت. بار دیگر توفیق دست داد و خدمت آقای جمی رسیدیم، اما دیگر شهید مدنی به شهادت رسیده بودند. چندین بار توفیق یافتیم در نماز جمعه به امامت آقای جمی شرکت کنیم. در بحبوحه جنگ، ایشان به خوبی می دانستند که سنگر سازان بی سنگر، چه خدماتی انجام دهند. ایشان هر هفته در خصوص حضور جهادگران و کمک های مردمی اطلاعات تازه ای را بیان می کردند. این آقای جمی بودند که فرمودند جهادگران در برابر مردم صبور و برابر دشمن تند و توفنده و در برابر مردم ساده اندیش، مهربی هستند. من حیث المجموع در مورد آیت الله جمی باید گفت که ایشان چه قبل از انقلاب و چه در زمان انقلاب و چه در زمان جنگ، صبوری خاصی داشتند که می توان ایشان را چنین مورد خطاب قرار داد که، «تو صبر ایوب داشتی و همه تلاشت به خاطر خدا بود. هیچگاه مقام و شهرت، تو را بازی نداد. در زمان جنگ در تمام صحنه ها حضور داشتی. برادرت شهید شد و خودت مجروح



شهید آیت الله مدنی

گشتی؛ اما هیچ وقت نگاهت به انقلاب آشفته نشد. اصرار داشتی که سپاه و جهاد هیچگاه زمینه مردمی شان را از دست ندهند و خود، مردمدارترین روحانی بودی. لجه گرم خوزستانی ات، دل های سرد همه را گرم می کرد. سابقه و تجربه ات برای همه قابل تقدیر و نقش حساس تو در سراسر هشت سال دفاع مقدس، الگوی همه رزمندگان بود.» ■

